تا چه میزان سوسیال‌دمکراسی در شکل و شمایلی که تاکنون وجود داشته است، حتی در موفق‌ترین نوع آن در کشورهای اسکاندیناوی، می‌تواند لجام‌گسیختگی سرمایه‌داری را مهار کند؟ این یکی از پرسش‌های اساسی است که چپ باید در جستجوی یافتن پاسخ‌های مناسب برای ایجاد تحولاتی پایدارتر در نظم و ترتیب موجود جهانی بدان بپردازد. آیا می‌توان فقط با خاکسپاری تئوری راه سوم انتونی گیدنز و بدون یافتن راهی جدید، به دوران پرشکوه نیم قرن گذشته سوسیال دمکراسی بازگشت؟ آیا مثلاً امکان جلوگیری از گسترش هر چه بیشتر نابرابری در کشورهای سرمایه‌داری به سیاق گذشته ممکن است؟ در نوشته زیر، برانکو میلانوویچ یکی از اقتصاددانان بنام جهان که قبلاً در بانک جهانی کار می‌کرده است، ضمن بررسی دو مقاله علمی که به دلایل کاهش نابرابری در سده گذشته پرداخته‌اند، این پرسش اساسی را مطرح می‌کند:

آیا در سرمایه‌داری «تثبیت‌کننده‌های خودکاری» وجود دارند که بتوانند از افزایش نابرابری، قبل از آنکه آن به اوج خود برسد، جلوگیری کنند؟ یا اینکه همیشه «تثبیت‌کنندگان» باید انقلاب، جنگ و بحران‌های اقتصادی باشند؟

پاسخ وی به این موضوع و دلایل کاهش نابرابری در نیم قرن گذشته را می‌توانید در زیر بخوانید.

برانکو میلانوویچ یک اقتصاددان صربستانی-امریکایی است. او متخصص توسعه و نابرابری، استاد مهمان در مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه نیویورک، و محقق ارشد در مطالعات درآمد در لوکزامبورک می‌باشد. او قبل از آن در بانک جهانی کار می‌کرد و از اقتصاددانان مجرب در بخش تحقیقات بانک جهانی محسوب می‌شد. نوشته زیر در اوت ۲۰۱۵ در وبلاگ میلانویچ انتشار یافت.

آیا سوسیالیسم سرمایه‌داری را متعادل نمود؟

نوشته: برانکو میلانویچ

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۹۲۰

این ایده جالبی است و من فکر می‌کنم که آن بتدریج متداول‌تر گشته است. ایده بسیار ساده است: حضور ایده سوسیالیسم (الغای مالکیت خصوصی) و تجسم آن در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی سرمایه‌داری را محتاط نمود: آن‌ها می‌دانستند که اگر تلاش نمایند به کارگران فشار زیادی وارد کنند، ممکن بود کارگران مقابله به مثل نموده و در نتیجه سرمایه‌داران همه چیز را از دست بدهند.

این ایده از این واقعیت سرچشمه گرفته است که نابرابری در یک دوره خارق‌العاده از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰ در کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری کاهش یافت و سپس بعد از دهه ۱۹۸۰، بر خلاف آن چه که یک منحنی ساده

کوزنتس[1] نشان می‌داد، دوباره بالا رفت. در عین حال، این نقطه عطف همزمان گشته است با:

1. **شتاب پیشرفت تکنیکی مبتنی بر کار ماهر**
2. **رشد جهانی شدن و ورود کارگران چینی به بازار کار جهانی.**
3. **تغییر سیاست به نفع ثروتمندان (مالیات کمتر).**
4. **افول اتحادیه‌های کارگری.**
5. **و پایان کمونیسم به مثابه یک ایدئولوژی.**

در نتیجه ، می‌توان از هر کدام از این عوامل برای توضیح نابرابری در کشورهای سرمایه‌داری استفاده نمود. اخیراً روایت سوسیالیستی به خاطر دو مقاله علمی تقویت شده است. هر دو چنین استدلال می‌کنند که تأثیر وجود اتحاد شوروی در سطح بین‌المللی (یا به گونه دیگری، تهدید انقلاب کمونیستی در سطح ملی) منجر به کاهش نابرابری در غرب گردید. کی. اس. جومو و ولادمیر پوپوف می‌نویسند:

یک دیدگاه دیگر این است که... رشد معکوس در نابرابری پیامد انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ در روسیه، ظهور اتحاد جماهر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بود...

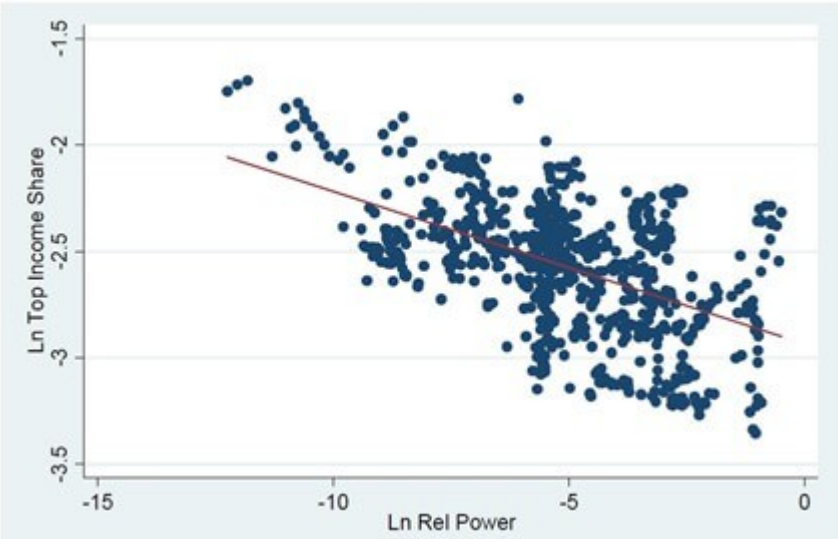

---

۱ در اقتصاد، منحنی کوزنتس نشان می‌دهد که در طی توسعه اقتصادی، نیروهای بازار در ابتدا موجب افزایش نابرابری اقتصادی و سپس کاهش ان می‌گردند. این تئوری در دهه ۱۹۵۰ توسط سیمون کوزنتس بسط داده شد. م

اندره البورک سانت‌آنا شرح بیشتری می‌دهد: تجزیه و تحلیل تجربی صدک اول درآمد (یک درصد بالایی) مشترک ۱۸ کشور عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در دروره ۲۰۱۰-۱۹۶۰ با متغیرهای معمول (آزادی مالی، تراکم اتحادیه، نرخ نهایی مالیات بر درآمد بالا) به اضافه متغیری که توسط سانت‌آنا درست شده است، قدرت نسبی نظامی، توضیح داده می‌شوند. این متغییر برابر است با هزینه‌های نظامی یک کشور به مثابه نسبتی از سهم هزینه‌های نظامی اتحاد شوروی/روسیه (تمام داده‌های سالانه) که متأثر از میزان فاصله از مسکو است. بطور مثال، اگر هزینه‌های نظامی شما یک دهم هزینه‌های اتحاد شوروی است و شما در نزدیکی اتحاد شوروی قرار دارید (مثلاً فنلاند)، آنگاه تهدید اتحاد شوروی (به عبارت دیگر کمونیسم) بیشتر خواهد بود، و احتمالاً شما می‌توانید سهم درامدهای بالای سرمایه‌داران را به نسبت بیشتری در مقایسه با کشوری مثل پرتغال که مخارج نظامی ان به همان نسبت است [اما بسیار دورتر از اتحاد شوروی قرار دارد. م]، را کاهش بدهید. در نمودار بالا خط مقطع مشترک و سری زمانی که توسط البورک سانت‌آنا ترسیم شده است را می‌بینید. در محور افقی قدرت نسبی اتحاد شوروی و در محور عمودی، سهم درآمد بالا قرار دارد.

برای آنکه نظم دیگری را وارد این روایت کنیم اجازه دهید که فرض کنیم سوسیالیسم از طریق سه کانال می‌توانست نابرابری درآمد در نظام سرمایه‌داری را «منظم» کند. اولین آن کاملاً ایدئولوژیک و سیاسی بود و اهمیت انتخاباتی احزاب کمونیست و برخی از سوسیالیست‌ها را منعکس می‌کرد (ایتالیا و فرانسه به ذهن می‌ایند). دومین آن از طریق اتحادیه‌های کارگری عمل می‌کرد (چیزی که افراد زیادی در آثار خود به آن اشاره نموده‌اند). اتحادیه‌های کارگری به نوبه خود اغلب وابسته به احزاب کمونیست بودند (مانند اتحادیه کارگری فرانسه) یا نزدیک به احزاب کارگری بودند مانند سوئد و یا بطور کلی کشورهای اسکاندیناوی. و سپس، شما دستگاه «پلیسی» قدرت نظامی اتحاد شوروی را داشتید.

من فکر می‌کنم که باید این سه کانال را از همدیگر مجزا نمود. به طور ایده‌ال، می‌بایست آن‌ها را از نظر تجربی به صورت مختلفی در نظر گرفت، هر چند که ما باید در نظر داشته باشیم که البوکرک سانت‌آنا میزان تراکم اتحادیه‌های کارگری را تنظیم می‌کند. از آنجا که متغیر قدرت نسبی متغیری منفی است (هر چه قدرت نسبی اتحاد شوروی بیشتر باشد، سهم درآمد بالا کمتر خواهد بود)، از این رو او به درستی نتیجه می‌گیرد که تأثیر اتحاد شوروی مجزا از تأثیر اتحاد یه‌های کارگری است. بنابراین، باید در نظر داشت که دوره بعد از ۱۹۹۱ ، یعنی بعد از انحلال اتحاد شوروی، اساساً دوره متفاوتی است. نه فقط هزینه‌های نظامی روسیه نسبت به دوره اتحاد شوروی به شدت کاهش یافت، بلکه همچنین این هزینه‌ها دیگر هیچ دلالت ضمنی با «کمونیست» نداشت که بنا بر استدلال این مقاله، کشورهای سرمایه‌داری را در مسیر «مستقیم و باریک» برابری نگه دارد. شاید استفاده از یک متغییر ساختگی بتواند کمک کند.

اگر دوباره به سه کانال ممکن تأثیر برگردیم، من از آن‌ها در کتاب آینده خود (نابرابری جهانی، انتشارات دانشگاه هاروارد -این کتاب سال گذشته منتشر گشت. م) یاد می‌کنم، اما بر خلاف البوکرک سانت‌آنا، یک تجزیه و تحلیل تجربی انجام نمی‌دهم. من همچنین آن‌ها را به عنوان یکی از عوامل کمک‌کننده به «تعدیل بزرگ» در نظر می‌گیرم. اما فکر نمی‌کنم که آن‌ها تنها عامل بودند (همچنان که که من پیشرفت سریع

فن‌اوری، یا جهانی شدن ، را به عنوان تنها عوامل نـابرابری معکـوس بعـد از دهـه ۱۹۸۰ در نظـر نمی‌گیـرم). در واقع، استدلال من، (در اینجا قصد ندارم که کل داستان را در این مقاله بنویسم) این اسـت کـه «تعـدیل بـزرگ» توسط نیروهای سیاسی که پیکتی بر آن‌ها تأکید می‌کند (تخریب جنـگ، مالیـات بـالا، تـورم) و همچنیـن توسـط نیروهای جمعیتی و اقتصادی «خوش‌خیم» که مورد تأکید کوزنتس بودند (افزایـش سـطح تحصـیلات همـراه بـا کاهش اجرت تحصیلات ، پیر شدن جمعیت و در نتیجه تقاضای بیشتر برای بازتوزیع، پایان انتقـال نیـروی کـار از روستا به شهر) رانده می‌شدند. البته، راهی وجود دارد که می‌توان آن‌ها رابا هم «اشتی داد»، اما بـرای یـافتن آن شما باید کتاب مرا در سال آینده [در واقع سال ۲۰۱۶ م] بخرید.

با این حال، در اینجا من می‌خواهم چیزی را پیش بکشم که به مسأله از جهتی متفـاوت می‌نگـرد و ایـن امـر را از منظر جهانی انجام می‌دهد. درواقع کمونیسم یک جنبش جهانی بـود. کافیسـت تـا مقـدار کمـی از ادبیـات دهـه ۱۹۲۰ خوانده شود تا اینکه تشخیص داده شود که چقدر سرمایه‌داران و کسانی که از بازار آزاد دفاع می‌نمودنـد، از سوسیالیسم هراس داشتند. به هر حال، این دلیلی بـود بـرای آنکـه کشـورهای سـرمایه‌داری درجنـگ داخلـی روسیه مداخله کنند، و سپس تحریم‌های تجاری و کمربند حفاظتی را بر اتحاد شوروی اعمال نمایند. اگر از نظـر ایدئولوژیکی هراسی وجـود نداشـت، آنگـاه چنیـن سیاسـت‌هایی نیـز وضـع نمی‌شـد (زیـرا در آن زمـان اتحـاد شوروی از نظر نظامی بسیار ضعیف بود). تهدید دوبـاره پـس از جنـگ دوم جهـانی شـدت گرفـت چـرا کـه نفـوذ کمونیست‌ها از طریق هر سه کانال به اوج خود رسید. و پـس از آن بـه طـور پیوسـته تـا اواسـط دهـه ۱۹۷۵ کـم گشت، طوری که در این زمان این نفوذ قطعاً ناچیز بود. احزاب کمونیست در اوایل دهه ۱۹۷۰ به حـداکثر نفـوذ خود رسیدند اما کمونیسم اروپایی در برنامه خود ایده هر گونه ملی کردن اموال را حذف نمود. آن به سـرعت بـه سوسیال دمکراسی تغییر شکل داد. اتحادیه‌های کـارگری رو بـه زوال نهادنـد. و هـر دو، هـم اثـر نمایشـی و هـم ترس از اتحاد شوروی فروکش نمود. بنابراین سرمایه‌داری می‌توانست به آن چیـزی بـازگردد کـه می‌بایسـت در هر حال انجام دهد، یعنی بازگشت به سطحی از نابرابری که در اواخر دهه نوزده بدسـت اوره بـود. «دوره ویـژه» سرمایه‌داری به سر آمده بود.

من مطمئن نیستم که این روایتِ ویژه به تنهایی می‌تواند کاهش نابرابری در غرب را توضیح دهد، و ایـن قطعـاً موضوعی است که در آمریکا بسیار کمتر از اروپا شنیده می‌شود، زیـرا آمریکـا بـه ایـن بـاور داشـت کـه بـه طـور موثری مصون از ویروس کمونیست است (اما اگر به سرکوب دهه ۱۹۲۰ و مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰ نگریسته شود، انقدر نباید مطمئن بود). حتی اشاره اخیر سولو[۲] به تغییر رابطه بین سرمایه‌داران و کارگران (پایان معاهده دیترویت) به عنوان طلوع دوره افزایش نابرابری نیز بـا ایـن دیـدگاه مغـایرتی نـدارد. یـک دیپلمـات سـطح بـالای ایتالیایی اخیراً در گفتگویی با من ، و کاملاً بدون آگاهی از این نوشتجات، برایم توضیح داد که چـرا نـابرابری در ایتالیا به تازگی افزایش یافته است: «در دهه ۱۹۷۰، سـرمایه‌داران از حـزب کمونیسـت ایتالیـا می‌ترسـیدند.»، از این رو، من فکر می‌کنم حقیقتی در روایت‌های البوکرک سانت‌آنا، و کی. اس. جومو و پوپوف وجود دارد.

---

۲ روبرت مرتون سولو، اقتصاددان آمریکایی و برنده جایزه نوبل در اقتصاد است. او از جمله پیرامون رشد اقتصادی تحقیقات زیادی انجام داده است. م

البته معنی چنین چیزی تقریباً ناخوشایند است: با گذاشتن سرمایه‌داری به حال خود، و بدون هیچ نیروی خنثی‌کننده‌ای، ان به تولید نابرابری بالا ادامه خواهد داد و به زودی ایالات متحده مانند افریقای جنوبی خواهد شد. من فکر می‌کنم در دراز مدت نیروهایی وجود دارند که می‌توانند آن را به سوی کاهش نابرابری سوق دهند (و آن بازگشت به کمونیسم نخواهد بود).

من فکر می‌کنم پرسش اساسی که این مقالات و مقالات شبیه آن مطرح می‌کنند به شرح زیر است: آیا در سرمایه‌داری «تثبیت‌کننده‌های خودکاری» وجود دارند که بتوانند از افزایش نابرابری، قبل از آنکه آن به اوج خود برسد، جلوگیری کنند؟ یا اینکه همیشه «تثبیت‌کنندگان» باید انقلاب، جنگ و بحران‌های اقتصادی باشند؟ من فکر نمی‌کنم که ما یک پاسخ تجربی برای این امر داشته باشیم.

برگرفته از وبلاگ برانکو میلانویچ، ۲۲ اوت ۲۰۱۵